هو العلیم

محبّت و امید به پروردگار، راه نجات انسان

شرح دعای ابوحمزه ثمالی ـ سال ۱۳۹۸هـ ق، جلسهٔ سیزدهم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللّه علىٰ محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللّه علىٰ أعدائهم أجمعَين

لوازم و آثار محبّت

أنا يا ربِّ الَّذى لَمأستَحيكَ فى الخَلاء و لَمأُراقِبكَ فِى المَلاءِ، أنا صاحِبُ الدَّواهِى الْعظمىٰ، أنَا الَّذى علىٰ سَيِّده اجْتَرىٰ، أنا الَّذى عَصَيتُ جَبَّار السَّماء، أنا الَّذى أعطَيتُ علىٰ مَعاصِى الجليل الرُّشا، أنا الَّذى حينَ بُشِّرتُ بها خَرَجتُ إلَيها أسعىٰ، أنا الَّذى أمهَلتَنى فما ارْعَوَيْتُ، وَ سَتَرتَ عَلَىَّ فَما اسْتَحْيَيْتُ، وَ عَمِلتُ بالمَعاصى فَتَعَدَّيتُ، و أسقَطتَنى مِن عَينِكَ فَما بالَيتُ.

«خدایا من آن کسی هستم که در حال خلوت و تنهایی، از تو شرم و حیا نکردم؛ و در آشکارا و ظاهر، مراعات حقّ تو را ننمودم.»

توجّه باطنی عاشق به معشوقِ خودش و اثر آن

وقتی بنده در صراط پروردگار باشد و مقصدِ اعظمش به‌دست آوردن رضای خدا باشد و به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه راضی نداشته باشد که خدا از او رنجشی پیدا کند ـ تفاوتی نمی‌کند چه در حال آشکار و چه در حال پنهان ـ، روی آن رشته و زمینه‌ای که خودش در دست دارد و با باطن و سرّ خود می‌تواند تشخیص بدهد که رضای خدا در چیست آن را انجام می‌دهد، و رضای خدا در چه نیست آن را انجام نمی‌دهد؛ بنده بین خود و باطن خود این معنا را به‌دست می‌آورد. عیناً مانند عاشقی که کاملاً در فکر معشوق است و در آشکارا و پنهان با کمال دقّت، فکرش و ذهنش و سرّش متوجّه است که چه کاری را آن معشوق دوست دارد، انجام بدهد و چه کاری بدش می‌آید، نکند؛ این لازمهٔ محبّت است! و کأنّه این عاشق با افکار خود در حرم موجودیّت معشوق، طواف می‌کند و من‌جمیع‌الجوانب نظر می‌کند که حال او را در تحت نظر خود در بیاورد و در تحت رعایت خود در بیاورد و حتّی کاری که خلاف رضای اوست از او سر نزند؛ کاری که اگر او بفهمد آزرده شود، یا اینکه آزرده هم نشود بلکه کدورتی خیلی جزئی در قلب او پیدا شود، نکند. و از این بالاتر، آنچه را که او دوست دارد، ولو به‌دست دیگر صورت بگیرد، این عاشق مقدّماتش را فراهم کند؛ و از کاری که رنجیده می‌شود، ولو به‌دست دیگر انجام می‌گیرد، این عاشق مقدّماتی فراهم کند که کار به‌دست دیگری صورت نگیرد، و بالنّتیجه آن معشوق نرنجد. اینها

لازمهٔ محبّت است! هر کسی که به چیزی محبّت پیدا کند، اینها از آثار و لوازم محبّت است!

تمثیلی زیبا دربارهٔ آثار محبّت

مثلاً مادری که به بچّه‌اش علاقه‌مند است و محبّت دارد، همیشه ذهنش دور و بر بچّه می‌گردد؛ حالا بچّه پیش او باشد یا نباشد، مسافرت باشد یا پیش او باشد، خواب باشد یا بیدار باشد، مریض باشد یا سالم باشد، مقابل چشم او باشد یا نباشد، امّا ذهن در آنجاها می‌گردد، ذهن دنبال او می‌گردد. این را می‌گویند مراقبه! و به‌واسطهٔ آن اتّصال و ربطی که با بچّه دارد، خوب می‌داند که چه چیز برای بچّه خوشایند است و چه چیزی نیست؛ احتیاج به تعلیم ندارد که کسی به مادر یاد بدهد: این کار را بکن بچّه خوشش می‌آید؛ آن کار را نکن که او بدش می‌آید! بلکه مادر، خودش معلّم است و این معنایی را که مادر درک می‌کند، با وجدان و سرّ خود درک می‌کند، با تحقّق هویّت و شخصیّت خود درک می‌کند؛ و چون بچّه با مادر ارتباط دارد و اتّصال دارد، مثل شاخه‌ای که از درختی مُتفرِّع شده است، لذا مادر کاملاً از خصوصیّات و سرّ این بچّه خبر دارد.

و تمام این محبّت‌هایی که مادر و پدر و عاشق و... به معشوق و به محبوب و... می‌کنند، پرتوی است از محبّت پروردگار که در اینها افتاده است، و لذا اصل محبّت مال خداست! و اینکه بنده در صراط محبّت حرکت می‌کند و باید از ادب خارج نشود و لوازم محبّت را که عدم رنجش ذهن معشوق است باید رعایت کند تا اینکه به‌واسطهٔ این محبّت، به حرم او نزدیکی پیدا کند و تقرّب پیدا کند، ایجاب می‌کند که شخص محبّ را در محدوده‌ای از آداب و وظایف در بیاورد و آن آداب و وظایف، کار او را در یک صراط خاصّی منظّم می‌کند، و احتیاجی نیست که انسان به او بگوید: این کار را بکن و آن کار را نکن! بلکه روی آن صراطی که خودش تشخیص می‌دهد و با آن اندازه‌گیری باطن خودش می‌سنجد، می‌داند که آن محبوب چه دوست دارد و چه دوست ندارد؛ آنچه را دوست دارد برای او تهیّه می‌کند، و آنچه را دوست ندارد از او دور می‌کند.

هر درجه از قرب و محبّت، مؤیّد و ممدّ یکدیگرند تا رسیدن به سر حدّ محبوب

بندهٔ پروردگار هم در صراط عبودیّت خداست و می‌خواهد به‌واسطهٔ کثرت محبّت، قُربش بیشتر شود و حتماً هم باید محبّت بیشتر شود؛ چون اصل کانون محبّت از پروردگار است که به تمام موجودات پرتویی افتاده و آنها را نسبت به یکدیگر محبّ و حبیب و محبوب کرده است، و هرچه محبّت بیشتر می‌شود قرب بیشتر می‌شود، و هرچه قرب بیشتر شود ایجاد محبّت بیشتری می‌کند؛ هم‌چنین هر درجه‌ای از قرب و محبّت مؤیِّد و مُمِدّ یکدیگرند و همدیگر را تقویت می‌کنند تا اینکه به سرحدّ محبوب برسد. آن‌وقت کسی که در صراط محبّت است هیچ‌وقت از آن صراط خارج نمی‌شود! مادری که همیشه در فکر بچّه‌اش است، بخوابد در فکر است، بیدار باشد در فکر است، جایی دعوتش کنند در فکر است، کتاب بخواند در فکر است، مشغول انجام وظایف خانه‌داری در خانه باشد در فکر است؛ هیچ‌وقت آن فکر از ذهنش بیرون نمی‌رود، ولو با کسی هم صحبت می‌کند ولی آن خاطره در باطن او موجود است بیش از آن مناظری که با او مواجه می‌شود و افرادی که با او صحبت می‌کنند! با مردم صحبت می‌کند امّا

کأنّه صحبت، صحبت سطحی است، آن صحبت عُمقی در باطن اوست و با بچّه‌اش گفتگوهایی دارد، ولو در نزدش حاضر نیست.

اثرات خروج انسان از صراط محبّت

امّا اگر انسان از صراط محبّت خارج شود، دیگر همهٔ این جهات از بین می‌رود و این ریسمان بریده می‌شود؛ آن‌وقت امر انسان دائر مدار می‌شود روی آن جهتی که می‌خواهد زندگی کند. اگر دنبال مال است، مدار زندگی‌اش همان مال است؛ اگر شهوت است، مدار زندگی‌اش شهوت است؛ ریاست است، مدارش همان است؛ دیگر آن رشته از بین می‌رود.

حاضر و ناظر دیدن خدا در خلأ و پنهان، اثر صراط محبّت

«أنا یا رَبِّ الَّذی لَم أستَحیک فی الخَلاءِ و لم أُراقِبْکَ فی المَلاء!» یعنی آن بنده‌ای که در صراط محبّت است، در پنهان و در آشکارا با تو کار دارد. در خلأ، یعنی: در پنهان. تو را حاضر می‌بیند، ناظر می‌بیند، تمام کارهایش با توست؛ پس هیچ معصیتی، گناهی، خلافی، حتّی در پَستو از او سر نمی‌زند، چون با توست و هرجا باشد تو هستی! مثل مادری که تنها در منزلی می‌خوابد و بچّه‌اش هم در مسافرت است؛ از این مادر در خلوت، کاری که خلاف رضای بچّه‌اش باشد سر نمی‌زند، روی آن اساسِ محبّت! چون ولو اینکه الآن بچّه پیش او نیست، ولی در دل مادر و در قلب مادر است، و لذا از او کاری که خلاف رضای بچّه است سر نمی‌زند.

کسی که محبّت پروردگار دارد، در پنهان از او معصیت سر نمی‌زند، مخالفت سر نمی‌زند، ترک اَوْلیٰ سر نمی‌زند؛ همیشه آن عقربهٔ محبّت محبوب در ذهنش هست و تا کاری بکند که این عقربه یک نوسان پیدا کند، آن رادار به او خبر می‌دهد و نمی‌گذارد که کار خلافی از او سر بزند. این مال حال خلوت است.

عدم غفلت از مبدأ در حال آشکار و در بین مردم، اثر صراط محبّت

امّا حال آشکار که در بین مردم است، جمعیّت‌ها، غوغاها، اضطرابات، اجتماعات، کشته‌ها، دادها، ستدها و محاکمه‌ها او را از آن رشته خارج نمی‌کند. در تمام حیص و بیص[1] این زد و خوردها هست ولی آن سِرّ محبّت هم در درون با او هست، و ورود در مَعارج و اجتماعات و مُحاورات، او را از آن مبدأ غافل نمی‌کند و گرایش به این ظواهر نمی‌دهد! مثلاً مادری که بچّهٔ او مرده باشد اگر او هم لباس عروسی تن کند و به عروسی رفته باشد، تماشا می‌کند، به این شخص می‌گوید: تبریک عرض می‌کنم، او هم به این مادر شیرینی می‌دهد و می‌خورد، امّا در دلش از آن رشته‌ای که دارد هیچ نمی‌تواند خارج شود. همهٔ

---

[1] *لغت‌نامه دهخدا*:
«بیص. [ب َ / بی] (ع اِ) (از اتباع حیص) سختی و تنگی. یقال وقعفی حَیْص َبَیْص َ و حیص بیص و حَیْص بَیْص و حاص َباص َ و حاص باص ؛ یعنی در فتنه‌ای افتاد که رهایی از آن ندارد. و جعلتم الارض علیه حیص بیص، حیصًا بیصًا؛ تنگ ساختید بر وی زمین را یعنی تنگ گرفتید تا اینکه عاجز آمد. (منتهی الارب). رجوع به حیص بیص شود.»

این کارها را می‌کند ولی این کارها به او گرایش نمی‌دهد؛ این لباس عروسی که تنش کرده است و می‌رود، بر ظاهر بدن اوست، او را خوش نمی‌کند، قلب او را خُرسند نمی‌کند، او را در این مجلس گرایش نمی‌دهد، جَذبهٔ این مجلس او را به سمت خودش نمی‌کشد. پس بنابراین آن کسی که با پروردگار هم بر اساس محبّت کار دارد، همین‌طور است؛ در ملاء، در جنگ‌ها، در محاورات، در دادها، در ستدها، در معاملات، در بازار، در این غوغاها و اضطرابات همیشه آن رشتهٔ واقعی‌اش محفوظ است و این هیاهوها و این غوغاها او را در این غوغاها وارد نمی‌کند؛ اینها صورتی است برای او! اگر این از بین برود، هر دو خراب می‌شود؛ یعنی اگر از آن رشتهٔ محبّت خارج شود، هم خلوت نقصان پیدا می‌کند و هم جلوت، هم خلأ و هم ملأ، هم پنهان و هم آشکار!

علّت اختلاف حال انسان در خلوت و جلوت

امّا پنهان؛ آن محبوب در پنهان که با انسان نیست، پس انسان مخالفت می‌کند. در خلوت گناه می‌کند چون گناهی که در جَلْوت و در آشکارا نمی‌کند به‌خاطر محبوب نیست، به‌خاطر امر دیگری است، به‌خاطر اینکه مردم نگویند اهل معصیت است، اهل رشوه است، اهل قمار است؛ امّا وقتی در پنهان رفت، دیگر مردمی نیستند که از او مؤاخذه کنند و آبروی ظاهری او برود و شأن او در خطر باشد، لذا در خلوت و پنهانی دست به معصیت می‌زند.

و در خود جلوت، کارهایی را که انجام می‌دهد، آن است که خوشایند مردم باشد، دیگر آن رشتهٔ نخ و رشتهٔ باطن خودش را دیگر ملاحظه نمی‌کند؛ مردم او را به هر چیزی دعوت کنند، دنبال آن چیز می‌رود، معصیت خدا در آن باشد یا نباشد. چون محور، دیگر معصیت خدا است و محور، خود خدا نیست؛ محور، دوستان و خواهشِ مردم است؛ محور، ارادهٔ مردم است. چون دیگر زندگی‌اش بر اساس آراء و افکار مردم دارد حرکت می‌کند؛ بنابراین هرچه مردم بپسندند، از این صادر می‌شود! آن گناهانی را هم که در جلوت و آشکارا نمی‌کند، چون مردم نمی‌خواهند؛ اگر بخواهند، آن کار را هم می‌کند.

و لذا دیده می‌شود که در زمان‌ها و دوران‌های مختلف، معصیت تفاوت می‌کند. مثلاً در یک‌وقتی اصلاً مردم ریش نمی‌تراشیدند، چون اصلاً ریش‌تراشی قُبح بود و در بین مردم قبیح بود، لذا هر گناهی که می‌کردند امّا این کار را نمی‌کردند، چون قبح عرفی داشت؛ وقتی قبح عرفی‌اش از بین رفت، چون خدا هم که در بین نیست، آن هم از بین می‌رود. آن‌وقت ببینند در بین مردم چه قبح دارد، باز آن چیزی را که قبح دارد انجام نمی‌دهند و آن چیزی را که قبح ندارد انجام می‌دهند؛ دو مرتبه آن قبحش از بین می‌رود، باز آن را انجام می‌دهند. حرکت و سیر افعال مردم، دائر مدار روی خواست و نخواست و روی آراء مردم می‌شود، که قرآن مجید تعبیر به اَهواء می‌کند؛[1] اهواء یعنی هواهای خالیِ افکار مردم؛ و این،

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۲۰ و ۱۴۵؛ سوره مائده (۵) آیه ۴۸ و ۴۹ و ۷۷؛ سوره انعام (۶) آیه ۵۶ و ۱۱۹ و ۱۵۰؛ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۷؛ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۷۱؛ سوره قصص (۲۸) آیه ۵۰؛ سوره روم (۳۰) آیه ۲۹؛ سوره شوریٰ (۴۲) آیه ۱۵؛ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۱۸؛ سوره محمّد (۴۷) آیه ۱۴ و ۱۶؛ سوره قمر (۵۴) آیه ۳.

ضدّ اساس حق است!

لزوم در نظر داشتن خدا در هر حالی برای داشتن ایمان اصیل

آن‌وقت آن کسی که می‌خواهد در راه محبّت پروردگار قدم بگذارد و ایمانش ایمان اصیل باشد، در خلأ و ملأ باید خدا را در نظر بگیرد؛ مردم دیگر چیست! لذا اگر خداوند علی‌اَعلیٰ به انسان دستوری بدهد خلاف آنچه را که مردم می‌خواهند، تمام دنیا از انسان انتقاد بکنند یا نکنند، این چه ارزش و چه قیمتی باید داشته باشد! پس این را انسان همیشه باید رعایت کند!

شکایت امام سجّاد علیه السّلام از عدم توجّه به پروردگار در خلأ و ملأ

حضرت در اینجا گِله از این معنا می‌فرماید و به پروردگار شکایت از این جهت می‌کند: «أنا یا ربِّ الَّذی لَم أستَحیِکَ فی الخَلاءِ و لَم أُراقِبکَ فی المَلاءِ! ای پروردگار من! من آن کسی بودم که در حال خلوت از تو شرم نکردم، و در حال جلوت و آشکارا مراعات حال و مراقب نفس نبودم!»

مراتب رعایت حقّ محبوب در خلوت و جلوت

«أنا صاحِبُ الدَّواهِی العُظمیٰ؛ بنابراین من صاحب مصیبت‌های خیلی خیلی بزرگ هستم.» چه مصیبت از این بالاتر که انسان مراعات حقّ محبوب را در خلوت و در جلوت نکند؛ که آن هم دقایقی است! نه اینکه انسان خیال کند مراعات کردن این است که مثلاً در جلوت زنا نمی‌کند در خلوت زنا می‌کند یا در جلوت غیبت نمی‌کند در خلوت می‌کند؛ در راه محبّت، مسئله دیگر از این حرف‌ها می‌گذرد، این‌قدر دقیق می‌شود دقیق می‌شود دقیق می‌شود که اگر خطوری در دل انسان ـ مثل بال مگسی که بیاید یک صدایی کند و رد بشود ـ پیدا شود، این همان عدم مراقبت و عدم حیاء است و مخالفت است؛ و به اندازه‌ای مسئله دقیق می‌شود که اصلاً دقّت این مسئله آدم را دیوانه و متحیّر می‌کند. دقّت در موضوعات تفاوت دارد دیگر، گناهان هم که تفاوت دارند. بعضی گناهان، گناهان معمولی است که مردم انجام می‌دهند و خیال می‌کنند که گناه، فقط شراب است و زناست و قمار و از این کارها است. از این دقیق‌تر، گناهانی هست که حتّی معاصی صغیره برای بعضی از افراد حکم معصیت کبیره دارد؛ در عمرشان معصیت صغیره انجام ندادند. بعضی افراد معصیت صغیره انجام نمی‌دهند، مکروه هم نمی‌کنند؛ کار مکروه از آنها سر نمی‌زند. بعضی از اینها دقیق‌تر، آن کاری که فی‌الجمله مکروه باشد نمی‌کنند. بعضی‌ها کار مباح نمی‌کنند و تمام مباحات بر اساس نیّت قرب برای آنها مستحب است. و بعضی افراد تنها به کار خارج اکتفا نمی‌کنند، ذهن خود را تصفیه می‌کنند و ذهن آنها هم گناه نمی‌کند، نمی‌کند، نمی‌کند، تا سر حدّی که اگر یک خطور بر قلب آنها زده شود، در آن صراط دقیق برای

آنها گناه است.[1]

تمثیلی برای میزان دقّت سنجش اعمال در قیامت

ترازو در آنجا به‌اندازه‌ای دقیق اندازه می‌گیرد که اگر یک خطور به ذهن بیاید، انسان در آن وادی ـ چون وادی، وادی محبّت است ـ مجرم حساب می‌شود؛ آن‌وقت ناله‌اش بلند است که: از من هم‌چنین کاری انجام بشود! شما در خارج، ترازوهایی دارید که مثلاً تا دو کیلو، سه کیلو، چهار کیلو دقّت ندارد؛ اگر چهار کیلو روی کفهٔ ترازو بگذارید، کفهٔ دیگر تکان نمی‌خورد؛ بعضی از این ترازوها سابقاً بود. بعضی ترازوها دقیق‌تر است مثلاً تا بارهای سنگین را می‌کشد، ولیکن تا صد گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها تا یک گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها می‌کشد ولی تا یک‌صدم گرم دقیق نیست. الآن آیا ترازوهای معمولی دکّان‌ها تا یک‌صدم گرم دقیق است و نشان می‌دهد؟! یک‌صدم گرم که شما روی کفه بیاندازی، نشان می‌دهد؟! ابداً! بعضی از ترازوها هست که این‌قدر دقّت دارد که شما یک صفحهٔ کاغذ روی این کفه بگذارید و یک صفحه کاغذ هم روی آن کفه بگذارید، این کاغذها به اندازهٔ همدیگر است و این ترازو کاملاً نشان می‌دهد که هم‌وزن هستند؛ بعد اگر با مداد یک خط روی یکی از این صفحه‌ها بکشید، نشان می‌دهد؛ یعنی سنگینی اثر مداد را نشان می‌دهد. چقدر باید دقیق باشد که بتواند نشان بدهد! یک هم‌چنین ترازوهایی است!

در کسانی که ادّعای محبّت و اینها می‌کنند، دیگر در آنجا اعمال آنها را با باسکول پنجاه تنی که نمی‌کشند که اگر مثلاً یک بار پنجاه منی هم کم و زیاد باشد نسبت به پنجاه تن مهم نباشد؛ آنجا و در آن آخرین منزلگاه، از این ترازوها می‌آورند و اگر یک خط مداد روی این کاغذ باشد می‌گویند که: اینجا یک خطی هست، این خط چیست؟!

«أنا صاحِب الدَّواهِی الْعُظمیٰ؛ من صاحب ماجراهای بزرگ و مصیبت‌های بزرگی هستم که بر من وارد شده است.»

«أنا الَّذی عَلیٰ سَیِّده اجتریٰ؛ من آن کسی هستم که بر آقای خود و سیّد خود جرأت کرده است.»

«أنا الَّذی عَصَیتُ جبّارَ السَّماء؛ من آن کسی هستم که نافرمانی کردم خدای آسمان را آن هم خدای جبّار.»

یعنی خدای قهّار و خدایی که کارهایش بر اساس عزّت و استقلال است؛ خدایی که امرش امر است، نهی‌اش نهی است، کارهایش قاطعیّت دارد، هَزْل و شوخی و مزاح و... در کارش نیست، تمام کارهایش قاطعیّت دارد؛ من نسبت به او نافرمانی کردم! پس این خیلی داهیهٔ عُظمیٰ است!

بیان معنای رشوه دادن برگناهان

«أنا الَّذی أعطیتُ علیٰ مَعاصِی الجَلیلِ الرُّشا؛ من آن کسی هستم که بر گناهان خدای بزرگ، خدای

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «اختلاف توبهٔ افراد بشر بر حسب اختلاف درجهٔ گناه» رجوع شود به *معادشناسی*، ج ۷، ص ۱۶۰.

جلیل رشوه‌ها دادم.» رُشوه و رِشوه و رَشوه، مُثلّث‌الراء، جمعش می‌شود: رُشا و رِشا؛ یعنی مالی که انسان می‌دهد برای اینکه حق را باطل کنند یا اینکه باطل را حق کنند، واقع را عوض کنند. من آن کسی هستم که بر معاصی خداوند جلیل رشوه‌ها دادم، تغییرات دادم؛ کارهای حق را به صورت باطل، باطل را به صورت حق. نفس، تسویل کرده، بعضی چیزهای واقع را به صورت دیگر جلوه داده است؛ این همان رشوه‌ای است که انسان به‌واسطهٔ نفس می‌دهد، و بالنّتیجه مخالفت همان پروردگار جلیل می‌شود.

بیان امام سجّاد علیه السّلام از مراتب برخورد انسان با کرم و لطف پروردگار

«أنا الَّذی حینَ بُشِّرتُ بها خَرَجتُ إلَیها أسعیٰ؛ من آن کسی بودم هنگامی که مژده داده شدم به آن معصیت (فلان‌جا معصیتی است، مخالفتی است، مجلسی است، گعده‌ای است، صحبتی است) حرکت کردم به سوی آن گناه بدون تامّل، بدون درایت و بدون رعایت.»

«أنا الَّذی أمهَلتَنی فما ارْعَوَیْتُ؛ من آن کسی هستم خدایا که مدام به من مهلت دادی، مهلت دادی، مهلت دادی، هیچ وقت برنگشتم و به خود نیامدم.» در آیهٔ شریفهٔ قرآن داریم که در روز قیامت که مردم در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شوند و خداوند علیّ‌أعلیٰ به آنها خطاب می‌کند: ﴿أَوَ لَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ﴾؛[1] «آیا من به شما عمر ندادم به اندازه‌ای که آن کسی که باید مُتَذَکِّر شود در عمر، به این مقدار متذکّر می‌شود؟!» این خطاب به آن افرادی است که هجده سالشان شده است و از دنیا می‌روند؛ یعنی کسی که چند سال از بلوغش گذشته است، برای تذکّر و برای یادآوری، آن‌قدر مهلت‌ها به او داده شده است! آنهایی که از این مقدار بیشتر شده است دیگر خدا می‌داند!

«وَ سَتَرتَ عَلَیَّ فَما اسْتَحْیَیْتُ؛ روی سیّئات و گناه مرا پوشاندی ولی من شرم نکردم، باز معصیت تو را تکرار کردم.» تو پوشاندی، باز من کنار زدم؛ باز تو پوشاندی، من باز پرده را کنار زدم.

«وَ عَمِلتُ بالمَعاصی فَتَعَدَّیتُ؛ من عمل کردم به گناهان و به معاصی، و تجاوز کردم، از حد گذراندم، کار من حدّ یقف نداشت.» نفس با آن تشکیلات که در ذهن من می‌پروراند و آن اوهام و نقشه‌های باطل را به صورت حق برای من جلوه می‌داد، سر حدّی نداشت تا آنجا حدّ یقف من باشد؛ من تا هر جایی که نفس دارم، تعدّی می‌کردم.

«و أسقَطتَنی مِن عَینکَ فَما بالَیتُ؛ تو مرا از چشم رحمت خود انداختی به‌واسطهٔ این معاصی (من حس می‌کردم که حال کدورت و تاریکی در من پیدا می‌شود؛ و این، از چشم تو دور شدن است، و باید متوجه

---

[1] سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۷.

بشوم و زود برگردم و به‌واسطهٔ همین کدورتی که در من پیدا شده و این آیه و علامتِ این بوده که تو مرا از نظر رحمت خود دور کردی، من باید تدارک کنم، تدارک نکردم و گذاشتم این کدورت ماند؛ و باز معصیت کردم، کدورت زیادتر شد! آیه بود و باید برگردم، باز برنگشتم و همین‌طور رفتم جلو)، اصلاً باک نداشتم که از نظر تو افتادم و تو توجّهی به من نداری.»

بیان معنای حلم و ستر پروردگار و تمثیلی لطیف دربارهٔ آن

فَبِحِلمِكَ أمهَلتَنی، و بِسَترِكَ سَتَرتَنی، حَتّیٰ کَأَنَّكَ أغفَلتَنی و من عُقُوباتِ المَعاصِی جَنَّبتَنی، حَتّیٰ کَأَنَّكَ استَحییتَنی. خدایا من این گناه را کردم، کردم، کردم، و از حدّ گذراندم، رعایت نکردم، حقّ تو را محترم نشمردم، از آن خدایی که باید حیا داشته باشم شرم نکردم، پرده را به روی من پوشاندی من باز پاره کردم و کنار زدم؛ تا به‌جایی رسید که این‌قدر بردباری و حلم تو زیاد بود نسبت به من، این‌قدر این حلمت زیاد بود و بالنّتیجه دوران مهلتی که به من دادی طول کشید و این پرده‌ای را که روی گناهان من انداختی این پرده را همین‌طور ادامه دادی، مدام من کنار زدم مدام تو انداختی، مدام من کنار زدم تو انداختی. مثل بچّهٔ کوچك که شب می‌خوابد و مادر روی او یك لحافی می‌اندازد، این بچّه کنار می‌زند؛ دومرتبه می‌اندازد، باز کنار می‌زند؛ دومرتبه می‌اندازد؛ مادر خواب راحتش را از دست می‌دهد که مبادا این لحاف از روی بچّه کنار برود و این بچّه سرما بخورد، این بچّه مدام لگد می‌زند و این لحاف را کنار می‌اندازد، مدام او دومرتبه می‌اندازد.

«حتّی کَأَنَّکَ أغفَلتَنی؛ تا به‌جایی رسید مثل‌اینکه تو دیگر از من غفلت داشتی.» این‌قدر مهلت دادی و این‌قدر حلم و بردباری کردی که ما گفتیم که این خدا متوجّه ما نیست، اگر بود یک گوش‌مالی می‌داد؛ خدا چقدر مهلت داد! اصلاً خدا دیگر از ما گذشته است، از ما غفلت پیدا کرده است، اگر غفلت پیدا نکرده بود در اثر این گناهان یک تکانی می‌داد، یک گوشمالی می‌داد، یک بیدارباشی می‌زد، یک توجّهی می‌داد! تا این مقدار حلم تو زیاد بود و مهلتی که بر اساس حلم به ما دادی، طولانی شد!

«و مِن عُقُوباتِ المَعاصِی جَنَّبتَنی؛ و از شکنجه‌ها و عقوباتی که بناست در اثر نافرمانی تو از تو به ما برسد، ما را برکنار کردی.» دیگر معصیت انجام دادیم و ما را عقوبت نکردی.

«حَتّیٰ کَأَنَّکَ استَحییتَنی؛ تا به‌جایی و سر حدّی رسید مثل‌اینکه تو از من حیا کردی!» ما باید از تو حیا کنیم، مثل‌اینکه تو از ما حیا کردی؛ مدام گناه کردیم حالا باید تو عقوبت کنی، حیا می‌کنی و عقوبت نمی‌کنی؛ باز گناه کردیم باید عقوبت کنی، و حیا می‌کنی عقوبت نمی‌کنی؛ این خیلی عجیب است! باز گناه کردیم باید باز عقوبت کنی، عقوبت نکردی، از عقوبت حیا کردی؛ مطلب به‌عکس شد!

مطلب به‌جایی رسید که حلم تو آن‌قدر واسع بود که بزرگواری تو موجب شد که به‌واسطهٔ گناهانی

که ما انجام می‌دهیم و مستلزم عقوبتیم، دست از عقوبت برداشتی و ما را یله و رها گذاشتی؛ این‌قدر خدای واسع‌المَغفرة و واسِع‌الکَرَم والرّحمة می‌باشی.

پروردگارا! عصیان من از روی غلبهٔ هوا و تسویل نفس است نه استکبار

إلٰهی لم‌أعْصِكَ حِينَ عَصَيتُكَ وَ أنا بِرُبوبِيَّتِكَ جاحِدٌ، و لا بِأمرِكَ مُستَخِفٌّ، و لا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ، و لا لوعيدِكَ مُتَهاوِنٌ؛ و لٰكن[1] خَطيئَةٌ عَرَضَت، و سَوَّلَت لی نَفسی، و غَلَبَنِی هَوایَ، وَ أعانَنی[2] عَلَيها شِقوَتی، و غَرَّنی سَترُكَ المُرخیٰ علَیّ.

خدایا با تمام این احوال که تو حیا کردی و دست از عقوبت برداشتی باز ما گناه کردیم، و پرده را تو انداختی و ما را در میان خلائق مفتضح و رسوا نکردی و باز ما تجرّی کردیم، و تو خود را به نا دیدنی زدی باز ما گناه کردیم و تو گفتی اصلاً من ندیدم تا به سر حدّی که: «کَأنَّکَ أغفلتَنی؛ تو از ما غفلت کردی!» ولی خدایا! این معاصی که ما کردیم از روی تجرّی و انکار و دشمنی و پنجه نرم کردن با تو نبوده است؛ آن خیلی عجیب است که انسان بخواهد با پروردگار خودش انکار کند و بعد از درک، مخالفت کند و با خدای خودش دشمنی کند و بخواهد کشتی بگیرد و پنجه نرم کند: خدایا تو چنین کردی، ما چنین می‌کنیم در مقابل تو! نه، این حرف نیست! این گناهانی که از ما سر زد، از روی غفلت بود؛ و چون دیدیم خدای رحیمی و کریمی و تعجیل به عقوبت نمی‌کنی، هر گناهی که ما بکنیم تو به ما مهلت می‌دهی، لذا این ما را در معصیت استمرار داد از روی غفلت خودمان؛ نه از روی تجرّی، و نه از روی جحود، یعنی انکار با ذات مقدّس تو و برابری با تو و پنجه نرم کردن با اسماء و صفات تو! «إلهی لم أعْصِکَ حینَ عَصَیتُکَ و أنا بِرُبوبیَّتکَ جاحِدٌ؛ من معصیت نکردم آن‌وقتی که معصیت کردم به‌واسطهٔ اینکه من منکر ربوبیّت تو بوده باشم!» و بعد گفته باشم: ما اصلاً خدا و ربّی نداریم و حالا که رب نداریم هر گناهی می‌خواهیم بکنیم؛ نه این‌طور نبوده است!

«ولا بِأمرِکَ مُستَخِفٌّ؛ و من امر تو را هم سبک نشمردم.» و امر کردی گناه نکنید و ما سبک شمرده باشیم و گناه نکرده باشیم؛ نه! امر تو را هم سبک نشمردیم، تو را می‌شناختیم.

«و لا لِعُقوبَتِکَ مُتَعَرِّضٌ؛ و من خودم را متعرّض عقوبت تو نکردم.» در معرض عقوبت در نیاوردم که می‌دانم خدایی هستی و عقوبت می‌کنی؛ گفته باشیم: حالا هم که ما گناه کردیم پس برویم گناه کنیم و در معرض عقوبت در بیاوریم ببینیم خداوند ما را چه قِسم عقوبت نمی‌کند؟! ما می‌دانیم که از عهدهٔ عقوبت تو برنمی‌آییم! پس بنابراین به‌واسطهٔ گناه نخواستیم خودمان را در معرض عقوبت، واقع سازیم؛ ما می‌دانیم که از

---

[1] خ ل: لکن.

[2] خ ل: اعانتنی.

عهدهٔ عقوبت برنمی‌آییم؛ کجا ما طاقت عقوبت داریم! پس گناهان ما از این جنبه نبود.

«و لا لِوَعیدِکَ مُتَهاوِنٌ؛ با تهدیداتی که کردی (جهنّم می‌برم، مخلّد می‌کنم، چه می‌کنم، چه می‌کنم)، ما به آن وعیدها و بیم‌هایی هم که دادی سست نبودیم (که بگوییم: خب خدا یک چیزی گفته است، از کجاست که درست باشد؟! چه کسی رفته است؟! چه کسی برگشته است؟! چه کسی خبر آورده است؟!چون نسبت به این بیم‌هایی که خدا می‌دهد تهاون و سستی می‌کنیم، لذا دست به معصیت می‌زنیم! از این جهت هم نبوده است).»

پس چرا گناه کردیم؟ «لکن خَطِیئَةٌ عَرَضَت؛ خطائی عارض شد.» «وَ سَوَّلَت لِی نَفسی؛ نفس من هم تسویل کرد.» زینتش داد، دور و برش را گرفت، به آن آب و روغن و رنگ و بو داد. آن هم که حضرت «خطیئة» بیان می‌کند! یعنی: خطا؛ خطائی عارض شد، نفس هم آمد آن را تسویل کرد. نفس امّاره همیشه بیدار است و خطیئه‌ای می‌خواهد پیدا شود، زود می‌آید سراغ انسان و می‌گوید: این کار را بکن! هم‌چنین است! هم‌چنین واژه‌ای دارد! چه دارد...! اینها را می‌گویند «تسویل». نفس من هم که آمد کمک کرد.

«وَ غَلَبَنی هَوایَ؛ هوای نفس امّاره بر من غلبه پیدا کرد.»

«وَ أعانَنی علیها شِقوَتی؛ آن شقاء ذاتی من هم کمک کرد.» چون اگر آن ذات، ذات پاک بود و طیّب بود و طاهر بود، هیچ‌وقت ما را دعوت به گناه نمی‌کرد. ولیکن گفتیم که ذات مقدّس پرورگار پاک است دیگر، همهٔ موجودات در ذاتشان آن تاریکی و شقاء هست، روی لازمهٔ امکان و روی لازمهٔ هویّت که دارند آن شقاء با آنها هست؛ آن هم آمد در این وقت کمک کرد.

ستّاریت و حلم پروردگار در برابر گناهان عبد

«و غَرَّنی سَترُکَ المُرخیٰ عَلَیّ؛ و علاوه بر آن، مرا فریفت و گول زد این پرده‌ای که تو همیشه انداختی روی گناهان و هیچ‌وقت بالا نمی‌زنی که آبروی انسان برود و انسان دیگر گناه نکند.» خداوند هیچ‌وقت این پرده‌ای را که انداخته است برنمی‌دارد! شما کجا دیده‌اید تا به حال یک نفر را بیاورند که خداوند عَلیّ‌أعلیٰ پردهٔ گناهش را پاره کند و بواطن او را ظهور بدهد؟! آخر در این ذهن‌های ما بواطنی است و جهنّم‌هایی است که غیر از خدا کسی خبر ندارد. هر کسی در ذهنش آرزوهایی دارد، خیالاتی دارد، باطن‌هایی دارد، میل به معصیت دارد، میل به مال دارد، میل به جنایت دارد، میل به خیانت دارد، افکاری که در افراد بشر موجود است مختلف است؛ اگر بنا شود خداوند علیّ‌أعلی این افکار را ظاهر کند چه می‌شود؟! امّا اینها را مخفی کرده است، کسی که از کسی خبر ندارد؛ همهٔ افرادی که پهلو همدیگر نشسته‌اند ظاهر همدیگر را می‌بینند امّا از باطنشان خبر ندارد که چه خبر است! مرحوم آقای انصاری ـ رحمة اللّه علیه ـ می‌فرمود که: «دو نفر پهلوی همدیگر نشسته‌اند، یکی در عرش است، یکی هم هفتاد طبقه زیر زمین!» این از او خبر ندارد که چه خبر

است؟! او در عرش است و این که پهلوی او نشسته، هفتاد طبقه زیر زمین است. و همه هم همدیگر را می‌بینند و با هم صحبت هم می‌کنند و از هم خبر ندارند؛ این‌طور است! این مال همان پوشش پروردگار است. باطن که نفس است و غرائز و صفات و ملکات نفس و اخلاقیّات، و از نفس و اخلاقیّات انسان که اراده و اختیار زاییده می‌شود، معلول همان کیفیّت فیضیّهٔ نفس است؛ خداوند علیّ‌أعلی روی آن پرده انداخته است که کسی نمی‌فهمد.

خدا به انسان دو تا چشم داده است برای اینکه خارج را ببیند، دو تا گوش هم داده است که این صحبت‌ها را بشنود، و همین حواسّ ظاهری را داده است؛ دیگر حسّی به ما نداده است که با آن حس، افکار و نفوس و این خیالات و این همه آرزوها و این جنایات و این نقشه کشی‌ها و این مرگ‌ها و این حیله‌ها را ـ که عجب جهنم‌های سوزانی است که هرچه بریزند توی جهنّم باز می‌گوید که: من گنجایش دارم باز اینها را بیاورید ـ درک کنیم. این مال همین ظهورات نفس است دیگر! این را خداوند علیّ‌أعلیٰ پرده کشیده است؛ عجیب پرده‌ای است! هیچ‌وقت هم این پرده را بالا نمی‌زند و بگوید: أیّها النّاس، خلایق، جمع شوید و ببینید در ذهن فلان‌کس چه خبر است! شما سابقه دارید که در این زمان و در زمان‌های سابق، پیغمبری هم‌چنین کاری کرده باشد، امامی این کار را کرده باشد، خدا این کار را کرده باشد؟! ابداً ندیدیم!

دوام حلم پروردگار در برابر گناهان تا رسیدن عبد به فعلیّت محض

این همان حلم پروردگار است که مهلت می‌دهد تا آنجایی که دیگر فعلیّت محض است، آنجا دیگر عالَم استعداد نیست! این عالم، عالم استعداد و جای برگشت است، و خداوند هم تمام بندگانش را دوست دارد. همین افرادی که مالک ذهن‌های آلوده و نفس‌های آلوده هستند، لعلّ اینکه برگردند دیگر. انسان تا آخرین ساعت عمر، کارش یکسره نشده است؛ نه سعید می‌تواند در سعادت خود مغرور باشد، و نه شقی می‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد. و بزرگترین گناه، یأس از رحمت خداست؛[1] همان شقی هم نمی‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد! اگر شخصی که در نهایت شقاوت است بیاید سؤال کند: از رحمت خدا من مأیوسم! پیغمبر به او جواب می‌دهد: این گناه است! همین یأس بر تو گناه است! یأست را کنار بگذار، بیا به‌سوی خدا؛ آن شقاوت تبدیل به سعادت می‌شود!

تمثیلی لطیف برای داشتن استعداد در عالم مادّه

---

[1] *المُسترشد فی إمامة علی بن أبی‌طالب علیه السّلام*، ص ۱۵۱:
«حَدَّثَنی سُفیانُ بنُ عُیَینَةَ الخَطمیُّ، قالَ: حَدَّثَنی: أنَّ الزُّهریَّ عَزَّرَ غُلامًا له، فماتَ تحتَ یدِهِ، فَقَنَطَ حَتّی أتیٰ عَلیَّ بنَ الحُسَینِ علیه السّلام فقالَ له: "قُنوطُکَ أعظَمُ مِن ذَنبِک!"» ترجمه:
«سفیان بن عیینه می‌گوید: زهری غلامی را تعزیر و تنبیه کرد که باعث مرگ آن غلام شد. پس نا امید و مأیوس شد، تا اینکه نزد حضرت سجّاد علیه السّلام آمد. حضرت فرمودند: "یأس تو گناهی است که از گناهی که انجام دادی بزرگ‌تر و عظیم‌تر است!»

پس انسان تا هنگامی که در سکرات موت نیامده است، کارش یک‌طرفه نیست؛ مشخّص و معیّن نیست که از سُعداء است یا اینکه از اشقیاء است. آن‌وقت و در سکرات موت یکسره می‌شود دیگر. حضور انسان در این دنیا مثل یک موم در دست شما می‌ماند؛ گاهی اوقات آن را به شکل شیر در می‌آورید، گاهی اوقات به شکل پلنگ، گاهی اوقات به شکل انسان، گاهی اوقات به شکل شیطان و گاهی اوقات به شکل موش؛ هر کسی می‌تواند آن را به شکلی در بیاورد. امّا آن‌وقتی که انسان می‌خواهد بمیرد این موم تبدیل به چُدن می‌شود، و آن چدن را دیگر نمی‌شود عوضش کنیم؛ اگر شکل انسان گرفت انسان است، اگر شکل شیطان گرفت شیطان است، اگر شکل حیوان گرفت حیوان است؛ آن را می‌گویند عالم فعلیّت؛ این را می‌گویند عالم استعداد.[1] عالم استعداد و قابلیّت، عالمی است که در آن هر تغییر و تبدیلی را می‌شود داد، و لذا انسان تا آن ساعت آخر عمر، اختیار و اراده دارد؛ می‌تواند لا إله إلا اللّه بگوید، می‌تواند توبه کند، می‌تواند نماز بخواند، می‌تواند از کارهایش برگردد. همین توانستن به معنی این است که قابلیّت هم هست؛ وقتی که «توانستن» می‌رود، کار انسان یکسره می‌شود، و آن می‌شود فعلیّت. حالا اگر انسان در دنیا آن وجود خود را که به صورت موم تشکیل شد، به صورت انسان در آورد، از اینجا به صورت انسان می‌رود؛ اگر به صورت شیطان در آورد، شیطان می‌رود؛ اگر به صورت حیوان در آورد، و گرایش پیدا کرد به یکی از غرائز حیوانی مانند خوک و سگ و سائر موجوداتی که هر یک از آنها یک صفتی از صفات بر آن جهات ابتدایی‌شان غلبه دارد، به همان صورت از دار دنیا می‌رود.

پروردگارا! این پرده‌ای که انداختی مرا مغرور کرد و فریفت! دیدیم که هیچ‌وقت پرده را برنمی‌داری و ما را هیچ‌وقت رسوا نمی‌کنی. ما آن آدمی نبودیم که ملاحظهٔ تو را بکنیم، ملاحظه مردم را می‌کنیم؛ هرجا از مردم خجالت بکشیم گناه نمی‌کنیم و هر جا نکشیم، می‌کنیم. پس گناه و طاعت ما بر اساس رفتن و نرفتن آبرو در پیش مردم است؛ جاه و اعتبار ما بر اساس خواست و نخواست مردم است؛ موقعیّت است؛ اجتماع است؛ وضعیّت است؛ محیط است؛ آداب است؛ مصالح است؛ مصلحت اندیشی‌ها است. و خلاصه، عالم اعتبار است و ما در عالم اعتبار هستیم؛ در این عالم اعتبار که پرده را انداختی، ما را فریفت و گفتیم خدا دیگر این پرده را برنمی‌دارد؛ لذا به این گناهان ادامه دادیم.

لزوم بازگشت سریع بندهٔ گنه‌کار به سمت پروردگار و عدم یأس از رحمتش

فَقَد عَصَیتُکَ وَ خالَفتُکَ بِجُهدی؛ «بنابراین من گناه کردم و مخالفت کردم؛ با مقداری که می‌توانستم کوشش و با هرچه قدرت داشتم مخالفت کردم.»

فَالآنَ مِن عَذابِکَ مَن یَستَنقِذُنی؟! «الآن از عذاب تو کیست که مرا رهایی بدهد (استنقاذ کند، دست مرا بگیرد)؟!»

حالا که الآن من دارم اقرار می‌کنم که گناهانی که کردم بر اساس تجرّی و دشمنی با تو نبوده است

---

[1] جهت اطّلاع از قوهٔ استعداد و فعلیّت در دنیا و آخرت، رجوع شود به *معادشناسی*، ج ۵، ص ۱۸۸ ـ ۱۹۰.

و روی همین جهات غفلت بوده است، و این جهات غفلت هم لازمهٔ امکان است ـ «خَطیئَةٌ عَرَضَت»، عارض شد ـ، انسان است و خطیئه دارد؛ زود باید برگردد و معطّل نشود و یأس هم در او پیدا نشود که: حالا که یک گناه کردم رها کنم و بگذارم دو تا بشود، سه‌تا بشود، چهار تا بشود؛ آب که از سر گذشت چه یک کلّه، چه صد کلّه. نه! یک کلّه با صد کلّه خیلی تفاوت دارد! آن کسی که یک کلّه زیر آب رفته است، یک کلّه به نجات مانده است و او را یک‌خرده بالا بیاورند از زیر آب بالا می‌آید؛ آن کسی که صد کلّه رفته، خیلی معطّلی دارد تا او را بالا بیاورند! انسان بایستی زود از آن خطیئه‌ای که بجا آورده است برگردد! وقتی برگشت، فرمود: «التّائبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ له؛[1] کسی که از گناه توبه کرده است، مثل اینکه گناه نکرده است!» آقا! خود خدا می‌آید به شما می‌گوید که: من صفحهٔ ذهن را پاک می‌کنیم، مثل اینکه اصلاً شما هیچ گناه نکرده‌اید! وقتی خود خدا بیاید بگوید، ما حرفی داریم؟!

و مِن أیدِی الخُصَماءِ غَدًا مَن یُخَلِّصُنی؟! «و از دست دشمنان فردا چه کسی مرا خلاص می‌کند؟!»

با این گناهانی که کردم خیلی دشمن پیدا کردم؛ از ملائکهٔ قهّار و جبّار، از آن خَزَنهٔ جهنّم، از مالک، از موجوداتی که دارای نفوس هستند و آنها از این معاصی بدشان می‌آید، آنها در روز قیامت خصماءِ من هستند؛ چه کسی مرا از دست آنها خلاص می‌کند؟!

و بِحَبلِ مَن أتَّصِلُ إن أنتَ قَطَعتَ حَبلَکَ عَنِّی؟! «اگر تو ریسمانت را از من ببری و بین من و خودت فاصله بیاندازی، من دست به کدام ریسمان بزنم و متمسّک به کدام ریسمان بشوم؟!»

آخر من غیر از تو که خدایی ندارم، و رشتهٔ من به تو هم همین رشتهٔ محبّت است؛ خطائی سرزده است، بیامرز! این خطائی که سرزده است ایجاب نکند که ـ خدای نکرده ـ آن ریسمان را ببری و آن عنان را گردن من بیندازی! اگر گردن من بیندازی واویلاست!

امید به کرم، سعهٔ رحمت، و نهی از نا امید شدن، علل عدم نا امیدی از پروردگار

فَوا سَوْأتَیٰ عَلیٰ ما أحصیٰ کتابُکَ من عَمَلی الَّذی لولا ما أرجوا من کَرَمِکَ و سَعةِ رَحمتِکَ و نَهیِکَ إیّایَ عنِ القُنوطِ لَقَنَطتُ عِندَما أتَذَکَّرُها.

«واسوأتا! ای افسوس! واحسرتا! بر آنچه کتاب تو از اعمال من نوشته است و این کتاب تکوین و عالم مُلک، تمام آن را یادداشت کرده است؛ کتاب تو آن اعمالی را از من یادداشت کرده است که اگر من امید به کرم تو نداشتم، امید به سعهٔ رحمت تو نداشتم، و تو مرا نهی نکرده بودی که: نباید نا امید شوی، من نا امید می‌شدم.»

این کتاب تو این‌قدر دقیق است که با وجود اینکه این‌همه اعمال ما را که ضبط کرده است، من نا امید صِرف بودم؛ امّا علّت اینکه نا امید صرف نیستم سه چیز است: یکی، امید دارم به کرمت؛ و دیگر، سعهٔ

---

[1] *الکافی*، ج ۲، ص ۴۳۵.

رحمتت؛ سوّم، اینکه نهی کردی به من که: از من نا امید نشو! لذا من نا امید نشدم. اگر اینها نبود «لَقَنَطتُ عندَ ما أتَذَکَّرُها؛ من وقتی که متذکّر این گناهانی می‌شوم که کتاب تکوین تو ضبط کرده و من خیال می‌کنم ضبط نکرده است (واقعاً ضبط کرده و گرفته است)، اصلاً یک حال یأس و نا امیدی تمام وجود مرا می‌گرفت.» علّت اینکه من نا امید نمی‌شوم، همین سعهٔ رحمت، و رجاء به رحمت و سعهٔ کرم، و دیگر نهی کردی که: نا امید نشو! و همین هم نگهدارندهٔ ماست.

بودن اصل حیات انسان بر محور امیدداشتن به پروردگار

سابقاً ذکر شد که اصل حیات انسان بر محور امید است، و حضرت سجّاد علیه السلام در این دعاها خیلی تکیه به امید و حسن ظنّ به پروردگار می‌کند که این را داشته باشد. انسان هر گناهی کند، تا هنگامی که امید در او هست قابل آمرزش است؛ امّا وقتی امید از بین رفت دیگر، مثل یخی است که باز می‌شود، دیگر قابل آمرزش نیست! چون امید، آن ریسمانی است که بین انسان و پروردگار متّصل است، وقتی امید بریده شد آن ریسمان بریده می‌شود. مثلاً انسان در ته چاهی گرفتار است و یک ریسمان هست که انسان را به بالا می‌کشد؛ توی این چاه، مار هست، عقرب هست، افعی هست، اژدها هست، در ته این چاه آب هست، و هزار مصیبت و گرفتاری هست، ولی انسان امید به این ریسمان دارد؛ ریسمان، ریسمان نجات است و می‌گیرد بالا می‌آید. تا هنگامی که دستش به این ریسمان است، اگر هزار تا آفت هم باشد، بالاخره دستش به ریسمان است یا او را می‌کشند بالا یا خودش بالا می‌آید؛ بالاخره این ریسمان، وسیلهٔ نجات است. امّا اگر ریسمان بریده شد، به مجرّد بریده شدن ریسمان، وقوع در هلاکت و آفت است. و لذا انسان ریسمان را نباید از دست بدهد.

این ریسمان، ریسمان فقر و گدایی است که همیشه انسان باید امیدش به خدا باشد و آن حال التجاء و تضرّع و مسکنت را از خودش دور نکند؛ غرور، عُجب، خودپسندی او را نگیرد؛ همین‌که گرفت، آن ریسمان پاره می‌شود؛ یأس که پیدا شد آن ریسمان به‌کلّی پاره می‌شود و انسان ساقط می‌شود.

خدا إن‌شاءاللَه همهٔ ما را با امید نگه دارد؛ امید را در ما زیاد کند؛ و هرچه گناه انجام می‌دهیم ـ که اینها لازمهٔ وجود و هویّت و آن تاریکی امکان ماست ـ به رحمت رحمانیّت و رحیمیّت خودش مورد آمرزش و مغفرت قرار بدهد؛ و امید ما را از آن بیشتر کند؛ ایمان ما را محکم‌تر کند؛ و با عفو کرم خودش از همهٔ گناهان ما بگذرد!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد